فهرست

[موضوع: تفسیر ترتیبی/ سوره بقره 2](#_Toc194830099)

[پیشگفتار 2](#_Toc194830100)

[آیه الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ 2](#_Toc194830101)

[مقام اول: حقیقت ایمان 2](#_Toc194830102)

[نظریه اول 2](#_Toc194830103)

[نظریه دوم 3](#_Toc194830104)

[مقام دوم: مفهوم ایمان 5](#_Toc194830105)

[وجه اول 5](#_Toc194830106)

[وجه دوم 5](#_Toc194830107)

[وجه سوم 6](#_Toc194830108)

[نتیجه بحث 6](#_Toc194830109)

# موضوع: تفسیر ترتیبی/ سوره بقره

# پیشگفتار

# آیه الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ

بحث در آیه شریفه **﴿الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** بود به عنوان اولین بحثی که برای متقین در آیه بیان شده است. نکاتی در مورد الذین بود که مهم نبود و ملاحظه کردید.

بعد در باب ایمان بحثی مطرح شد. اشاره شد به تاریخ مفصلی که در کلام شاهد هستیم در باب حقیقت ایمان، مراتب ایمان، درجات ایمان و گفته شد در باب حقیقت ایمان طیفی از نظریات وجود دارد، از نظریاتی که ایمان را حصر در امر درونی می‌کند در مقام تعریف تا نظریاتی که ایمان را در افعال و رفتار جوارحی حصر می‌کند و بین این دو نظریات متعددی وجود دارد؛ آن‌ها که ترکیبی از درون و برون در تعریف ایمان اخذ می‌کنند یا اینکه درون را مشروط به اینکه در ظاهر هم بروز داشته باشد می‌گویند یا به عکس.

این طیفی از نظریاتی است که در اینجا وجود دارد، حصر مفهوم در امر قلبی یا لسانی یا رفتاری و جوارحی این سه نظریات حصری است یا ترکیب همه‌ی اینکه یکی از اینها را بگویند ولی مشروط به همراهی با دیگری باشد. این نگاه‌های کلی است که در تعریف حقیقت ایمان شاهد هستیم که لازم نیست در اینجا به آن مبسوط بپردازیم در کتب کلامی و تفسیری آمده است.

# مقام اول: حقیقت ایمان

## نظریه اول

این بود که پس از آن که بپذیریم حقیقت ایمان و جوهره اصلی و ماهیت آن عبارت است از یک امر درونی که ظاهر هم این است، ظاهر این است که مفهوم ایمان منطبق بر یک امر درونی است و امور دیگر از قبیل بروز در لسان یا ظهور در رفتار، آن‌ها از تبعات و آثار ایمان است و لااقل باید این را بپذیریم که آن امر درونی در گوهر و جوهر و ماهیت ایمان دخالت دارد. این قدر مسلم است یا به عنوان این که تمام حقیقت آن است یا جزء حقیقت است یا شرط حقیقت است.

بنا بر عمده اقوال یک امر درونی در ایمان دخالت دارد، یک اتفاقی در ذات و باطن و وجود انسان هست که در تحقق ایمان دخالت دارد؛ به عنوان تمام مقوم، جزء مقوم، یا شرط وجودی. یکی از این سه حالت حتماً یک اتفاق درونی در ایمان دخالت دارد.

گرچه ظاهر این است که آمَنَ و ایمان منطبق و حقیقت آن، امر درونی است. اگر فروض دیگر را هم بگوییم باز یک امر درونی در ماهیت یا تحقق ایمان دخالت دارد.

با این فرض سؤال آن هفته این بود که این حقیقت درونی که منطبق علیه ایمان است یا مستعمل فیه است یا موضوع له ایمان است، چیست؟

این سؤال این بود که از مقوله علم است، از کیفیات نفسانیه است، منتهی کیفیات نفسانیه انحاء و اقسامی دارد؛

که یک تقسیم مهم آن کیفیات نفسانیه علمی است و کیفیات نفسانیه که از غیر مقوله علم است، از عواطف است، انفعالات است، هیجانات است، از این قبیل مسائل که در روانشناسی و یا حداقل در بخش مهمی از روانشناسی به این کیفیات نفسانیه که غیر علم است اختصاص دارد. اینجا هم همین بحث بود.

گفتیم ظاهر کلمات چه از لغت چه از آنچه از کلمات مفسرین و متکلمین استفاده می‌شود این است که مقصود از ایمان همان بعد علمی است و لذا در لغت تصدیق دارد، غالب لغات وقتی مراجعه بکنید آمَنَ به یعنی صَدّقَ به. آن را پذیرفت، اعتقاد پیدا کرد. ترجمه‌هایی هم که می‌کنیم باور است که باور امر قلبی از مقوله ادراک و فهم و علم و دانش است. این یک احتمال است که ظاهر کلمات این است که هم از لغت استفاده می‌شود برای اینکه لغت می‌گوید التصدیق و در کلمات هم معمولاً همین است که تعبیر می‌شود؛ حکم می‌کند به این، علم دارد به آن، اینها در کلمات آمده است. این یک احتمال و نظریه که مطرح است.

## نظریه دوم

آن این است که بگوییم آن نقطه کانونی و اصل حقیقت ایمان چیزی غیر از علم و ادراک است که به آن التزام قلبی، تمکین قلبی، دلدادگی، دل سپردن، تسلیم قلبی، می‌توان گفت.

علت این بود که در جایی که انسان به چیزی تکیه و اعتماد می‌کند به آن پایبند می‌شود مراتب تحقق آن مسئله را که دنبال کنیم این‌طور است که تصور چیزی می‌کند بعد تصدیق به آن می‌کند، علم به آن پیدا می‌کند و بر اساس این تصور و تصدیق نوعی پذیرش قلبی در او محقق می‌شود، قلب و نفس انسان نوعی تمکین در برابر آن می‌کند، دل می‌دهد، آن را می‌پذیرد.

این دل دادن و پذیرفتن امری است متأخر از فهم و متقدم بر آن عمل و اقدامات جوارحی است.

پس این‌طور نیست که بگوییم علم و تصدیق به چیزی پیدا شد و دنبال آن هم عمل کرد، به زبان جاری کرد یا در عمل بر آن آثاری مترتب کرد، بین این در این فرایند چیز دیگری هم وجود دارد.

در نقطه مقابل ایمان هم که ببینیم همین‌طور است؛ کفر یا جحود، کفر عبارت انکار است، نه انکار فقط عقلی و معرفتی، بلکه جحود قلبی و استنکاف قلبی، اگر آیه **﴿جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾**[[1]](#footnote-1) را به این شکل تفسیر کنیم که جحد در آنجا، جحد قلبی است آن وقت با این رابطه‌ای برقرار می‌کند، **﴿جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾** می‌گوید یقین است اما جحد است، تمکین نمی‌کند، نه تمکین عملی، قلب او دل نمی‌دهد، همدلی با این مسئله ندارد. این همدلی یا ناهمدلی، تمکین یا عدم تمکین قلبی، دل دادن، یا دل ندادن، اینها عبارت از ایمان و کفر است.

آن چیزی که هفته قبل عرض کردیم این بود (شاید هیچ تردیدی در این نشود، اگر کسی دقت بکند می‌بیند این فرایندی که انسان طی می‌کند برای اینکه عمل به سخن کسی بکند یا احترام به او بگذارد در عمل و تواضع کند، تواضع واقعی بخواهد انجام بدهد، گفتیم) این فرایند اینجا این است، فرایند پذیرش عقلی است، یعنی فهم عقلی، تصدیق عقلی و معرفتی و یک نوع تصدیق یا التزام یا تمکین یا دلدادگی است که کار انسان و نفس است و غیر از مقوله فهم و عقل است، این مترتب بر آن می‌شود و پس از آن در رفتارهای دیگر ظهور پیدا می‌کند؛ رفتارهایی از قبیل زبان، یا در مقام در عمل تواضع می‌کند، احترام می‌گذارد، شکر می‌گذارد، یا قول او را اتباع می‌کند و فرمان می‌برد. این سخن هفته گذشته بود این فرایند چیزی میان علم و فهم و ادراک و عمل به جوارح هست و آن چیزی است که در تعابیر فارسی گاهی می‌گویند التزام قلبی. تمکین قلبی، دل دادن و دل سپردن و از این قبیل.

و گفتیم ممکن است یک جاهایی اینها از هم جدا بشود برای اینکه بگوییم این فرایند ترکیبی است تو در میان عقل و عمل، میانه ادراک و عمل، چیز دیگری هم وجود دارد، شاهد این است که یک وقتی کسی دل بدهد با یک احتمال، قطع هم ندارد، ولی یک التزام قلبی پیدا می‌کند با یک احتمال بدون اینکه مطمئن باشد. بر اساس یک ظن و احتمال.

آن که برای تحقق این دلدادگی، دل سپردن و التزام قلبی لازم است این است که به آن توجه داشته باشد، به آن شئ و آن ویژگی‌هایی که دارد. این التفات و توجه لازم است. اما اطمینان و یقین لازم نیست بدون آن هم این التزام می‌تواند محقق بشود. البته غالباً اینها باهم هستند.

اینکه ایمان دارد ولی عمل نمی‌شود یا به خاطر این است که مقتضی خود ایمان نقصی در آن وجود دارد، یا به خاطر این است که موانعی جلوی بروز و ظهورات آن را می‌گیرد.

الان روی این تمرکز نداریم که کلمه برای چه تعریف شده است، فعلاً فرایند ذهنی را تحلیل می‌کنیم وقتی که کسی را در عمل مورد احترام قرار می‌دهم، تواضع می‌کنم، حرف او را گوش می‌کنم، یک وقتی است روی ریا و تصنع است، آن هم خود منطقی دارد ولی آنکه واقعاً مقابل او تعظیم می‌کنم، تواضع می‌کند و حرف او را اطاعت می‌کند این از کجا ناشی شده است؟ اگر واقعی است و تصنعی نیست؟

این ناشی از این است که او را از نظر علمی پذیرفته است. این رتبه اول است. به او التفات پیدا کرده است و شناخت پیدا کرده است، ادراک وجود او و کمالات او پیدا کرده است یا ادراک احسان او پیدا کرده است، این را فهمیده است، علم پیدا کرده است

بین این علم و این عمل تواضع و اکرام می‌گوییم چیز دیگری هم هست، فعلاً اسم کلمه نبرید که برای این امر میانی یا اولی یا آخری چه وضع شده است، می‌گوییم این تحلیل فرایند ذهنی که بکنید میان ادراک و عمل چیزی است به نام التزام قلبی و دلدادگی و یک نوع حسی که غیر از ادراک و غیر از عمل است. این فرایند چیزی بود که عرض کردیم و این یک تحلیل فلسفی و روان‌شناختی از درون آدمی است.

# مقام دوم: مفهوم ایمان

## وجه اول

علت وضع ایمان برای چیست؟ اینجا اگر ظاهر لغت را بگیریم می‌گویند ایمان، آمن به یعنی صدقه، التصدیق، این ظاهر اولیه است که ایمان یعنی تصدیق و تصدیق هم از مقوله علم به شمار می‌آید لذا می‌گوید ایمان ولو اینکه فرایند وجود دارد ولی واژه ایمان وضع شده است برای آن رتبه اول که مقوله علم است ادراک و تصدیق به فایده‌ای که کرده است، همان شناختی است که پیدا کرده است. این ظاهر اولیه است.

اما ممکن است کسی به دلایلی بگوید که ایمان در واقع تصدیق قلبی و التزام قلبی است. تمکین و دلدادگی نفسانی و درونی است با این بیانات و وجوهی که عرض می‌کنم؛

یکی اینکه بگوید در این نوع فرایند‌های خیلی دقیق ذهنی این‌جور نیست که الفاظ وقتی تعریف می‌شود، الفاظ خیلی دقیقی برای آن بیاید، یعنی یک جاهای دیگری اموری، دقت‌های پیچیده‌ای در آن پیدا می‌شود که در مقام وضع که معمولاً، وضع تعینی است، این دقت ملحوظ نیست. خیلی جاها این طور است که دقت ملحوظ نیست.

یعنی وقتی می‌گوید تصدیق، در ذهن او این‌قدر این فهم و این حال روانی و روحی به هم چسبیده و درهم‌تنیده است که به اینکه این دوتا است، توجه ندارد، به اجمال می‌گوید تصدیق، در واقع می‌خواهد بگوید حال روحی، یا لااقل ترکیبی از ادراک و حال روحی، برای اینکه اینها چنان درهم‌تنیده‌اند و در عالم واقع به هم اتصال دارند که در مقام وضع و استعمالات چنین دقتی معمولاً انجام نمی‌شود. این یک وجه که تقریر بکند وضع ایمان برای آن امر میان ادراک و عمل.

## وجه دوم

این است که اینها تصدیق است، تصدیق یعنی نصبه الی الصدق، تصدیق نه به معنای اینکه گفته باب تفعیل یک معنای آن این است که خود فعل را محقق بکند و یکی هم آن اسناد کفر به او می‌دهد، تکفیر یعنی اسناد الکفر به او است.

اینجا تصدیق نه به معنای ظاهر اولیه و معنای متعارف و اولیه باب تفعیل است. تصدیق یعنی اسناد الصدق به اوست. اسناد الصدق همان امر روحی و روان‌شناختی است که بعد از علم پیدا می‌شود؛ شاهد آن هم این است که در بعضی از لغت الثقه، است الایمان بشئٍ الثقة در مجمع‌البیان هم آمده است که التصدیق یعنی اراده شده همان ثقه به شئ است، ثقه همان اعتماد درونی و التزام است، دل دادن است، تکیه کردن است.

لذا در مجمع‌البیان یا جای دیگر در لغات است که در تعریف تصدیق الثقه دارد. این ثقه، وثوق به شئ، امر قلبی است و آن غیر از علم است یعنی چیزی از متأخر از علم است.

## وجه سوم

این است که از آیاتی که خواندیم و نخواندیم و گفتیم و نگفتیم کسی می‌تواند استفاده بکند که در فهم قرآنی ایمان غیر از علم فقط هست. علمی است که متعقب به آن ثقه و آن اعتماد و التزام قلبی شده است.

در مقام تعریف ممکن است بگوییم تصدیق یا علم متعقب به این حال روحی یا اینکه بگوییم ایمان همین حال روحی است مشروط به علم است و تقسیمات و تنبیهات و فروضی که اینجا متصور است. آن را لغت خیلی واضح نمی‌کند.

# نتیجه بحث

۱- یک نتیجه قطعی است؛ می‌گوییم در این فرایند ایمان، این فرایندی که از یک فهم شروع می‌شود به یک فهم منتهی می‌شود چیزی غیر از ادراک و عمل هست. در این تردیدی نداریم.

۲- این است که حدس ما این است که ایمان همان امر میانه است که متأخر از علم است و متقدم بر عمل است ولی در عین حال در مقام وضع یک داوری قطعی نداریم ممکن است یکی از این فروضی که می‌گویم در مقام وضع پذیرفته بشود

۱-۲- اینکه بگوییم ایمان یعنی همان تسلیم و التزام قلبی که غیر از علم و ادراک و عمل است.

۲-۲- ممکن است بگوییم همان ولی مشروط به سبق علم

۳-۲- ممکن است بگوییم ترکیب این دو است.

۴-۲- این است که ایمان همان تصدیق، همان علم است ولی مشروط به تأخر آن.

اینها فروضی است که وجود دارد ولی اگر کسی هیچ کدام از اینها را نپذیرد می‌گوییم بعد از تصدیق و علم چیز دیگری هم وجود دارد و البته حدس قوی ما این است که همان ایمان است. همان دلدادگی ایمان است، همان التزام ایمان است، آن انفعال یا حال درونی غیر از ادراک و غیر از عمل ایمان است و آن چیزی است که شخصیت را متحول می‌کند، آن چیزی است که در عمل اثر می‌گذارد و جزء مبادی عمل، حتماً آن هست، یعنی غیر از علم و ادراک می‌گوید تصدیق به فایده، در مراتب مقدمات علم می‌گوییم تصدیق به فایده و بعد شوق اکید که بعد از آن می‌آید.

ما می‌گوییم آن دلدادگی و آن تمکین، این سر سپردن قلبی ایمان است. حدس ما این است که حقیقت ایمان این است.

می‌شود بعد از اینکه گفتیم یک امر واسطی اینجا وجود دارد و دخالت در مسئله دارد، می‌شود گفت:

۱- موضوع له خود آن به تنهایی است.

۲- موضوع له ترکیبی از آن و آن علم است.

۳- موضوع آن است به شرط وجود علم

۴- علم است به شرط وجود این.

اینها تصویرات اثباتی مسئله است.

ادعای خود من این است، تبادر من این است که مفهوم ایمان برای کانون مرکزی است، فقط آن ایمان است، دلدادگی و دل‌سپردگی است. هیچ‌چیز دیگری در آن دخالت ندارد.

ولو روی یک احتمال دل می‌دهد، همان ایمانی که در الهیات غربی آمده است، آن‌ها می‌گویند ایمان این است، اینکه علم هست معلوم است که دنبال آن چیز می‌آید، می‌گویند ایمان آن است که انسان یک قمار بکند یعنی معامله مجهولی انجام بدهد.

از لحاظ منطق فلسفی آن را قبول نداریم ولی معلوم می‌شود که ایمان چیزی است که بدون آن هم می‌شود،

تبادر خود من، (این ادعا است) این است که ایمان هو التسلیم القلبی، تمکین قلبی، التزام قلبی است. گاهی با علم است، گاهی با ظن است، همیشه علم نیست، یک ظنی است ولی او دل به این ظن می‌دهد، این ظن تولید ایمان بکند. این به لحاظ مفهوم‌شناسی

در مقام اینکه در قرآن و ادبیات دینی چطور به کار رفته است، آنجا ممکن است بگوییم در ادبیات دینی تفاوتی دارد، آن دلدادگی و التزامی است که همراه با نوعی علم و اطمینان باشد. آن هم شرط آن است.

در شرع حدسم این است که آن مشروط به وجود علم است.

ما می‌گوییم الفاظ و لغات را کنار بگذارید، می‌گوییم تحلیل روانشناسی این است که ادراک است و التزام است و تمکین قلبی است و بعد زبان و جوارح و عمل است.

در تعریف ممکن است بگوییم اقرارٌ باللسان، عمل بالجوارح، تعریف به آثار الی ماشاءالله وجود دارد، الان در مقام تعریف به آثار یا به علل نیستیم

و الا تفسیر الشئ و تعریف الشئ بعلله و آثاره و نتایجه این امر رایج و متداولی است و در روایات زیاد هست

الان می‌خواهیم تعریف فلسفی و دقیق بکنیم، می‌گوییم ممکن است بگوییم ایمان این است و حدس قوی ما هم همین است و اگر این را هم نگوییم می‌گوییم در تحلیل درونی چیزی غیر از اینها وجود دارد به نظر می‌آید این دقت در مقام وضع نیست یا اینکه معنای کلمات همین است

شاید تصدیق در دل دادن به شئ به کار رفته است نه آن که منطقی می‌گوییم تصدیق یعنی صادقٌ منطبق علی نفس الامر، ممکن است بگوییم اذعان یعنی همان دل دادن است، عقل را به او تسلیم کردن است، دل را به او تسلیم کردن است.

به نظر می‌آید آن دلدادگی اختیاری است به اختیاریت مقدمات؛ یکی از مقدمات بسیار مؤثر، علم است، واقعاً مقدمه غالبی این دل دادن و التزام قلبی علم به شئ است و تصدیق به جایگاه و منزلت اوست، غالباً این است ولی گاهی مانعی نمی‌گذارد تصدیق به آن مقام و موقعیت آن دلدادگی و تمکین درونی منجر بشود. موانع جلو را می‌گیرد

ولی علی الاصول وقتی خدا را بشناسید، عظمت و احسان او را بشناسید، تمکین قلبی ایجاد می‌کند.

پذیرش دو گونه است؛

یک پذیرش عقلی است؛ فیزیک و ریاضی را خواند، استدلالات را شنید، عقل او می‌گوید این درست است، این تصدیق به معنای لغوی یا منطقی است.

خیلی از چیزهایی که با من ربطی ندارد، این تمکین و دلدادگی آنجا فرض ندارد، قانون جاذبه وجود دارد، ولی وقتی صحبت از خدا بشود یا شخصیت بزرگی بشود، اینجا جایی است که دلدادگی و سر سپردن و التزام قلبی معقول است و الا خیلی جاها به من ربطی ندارد، الان یک کهکشان در عالم هست، ولی این دل دادن و دل سپردن جایی است که او با من یک ارتباطی برقرار می‌کند. در وجود من یک تأثیری می‌گذارد. اینجا تمکین و التزام قلبی متصور است.

1. - سوره نمل، آیه ۱۴ [↑](#footnote-ref-1)